

مجموعه روح حیوانی
کتاب ششم

افت و خیز

الیوت شرفر

ترجمه
نسیم افسری



انتشارات بهنام

فصل اول

زندانیان

گروپ

ابک^۱ هراسان از خواب بیدار شد. در ابتدا فکر کرد آن صدا را در خواب شنیده است، اما صدا دوباره تکرار شد.

گروپ!

نزدیک بود سر اَبک با پرشی که انجام داد، به سقف بخورد. غل و زنجیر پاهایش به میلین^۲ خورد و او را بیدار کرد. میلین در تاریکی کورمال کورمال به دنبال چیزی گشت و گفت: «صدای چی بود؟»
اتفاقات آن روز، یکی پس از دیگری به ذهن اَبک هجوم آوردند و او دریافت که در آن لحظه در چه موقعیتی به سر می‌برند. آنها در زندان کشتی‌ای که به سوی اقامتگاه کانکوئرورها^۳ در جنوب نیلو^۴ می‌رفت، اسیر شده بودند. پیش از این، اَبک سفر با کشتی دشمن به عنوان مهمان افتخاری را تجربه کرده بود. در آن زمان تختی پوشیده از پَر و آینه‌ای با قاب طلا در اختیار داشت و اجازه‌ی پرسه زدن در اطراف را به او داده بودند و هرگز در یک پستوی نمودر، تاریک و خفه در طبقه‌ی پایین کشتی زندانی نشده بود. صدای قیژ قیژ الوارها و جست و خیز موش‌ها به وضوح شنیده می‌شد. برای تکمیل فرآیند شکنجه،

1. Abeke

2. Meilin

3. Conquerors

4. Nilo

دشمنان، موج پاهای ابک و میلین را با یک زنجیر سنگین به یکدیگر متصل کرده بودند.

ابک با شنیدن صداها بی‌درنگ گفت: «یه صداهایی میاد. یکی داره میاد اینجا. بلند شو.»

میلین به آهستگی بلند شد و سعی کرد صدایی از زنجیر متصل به پایشان بلند نشود. با وجود اینکه سخت آشفته بود، مانند یک سلحشور به اتفاقات اطراف واکنش نشان می‌داد. نور شمع در هر شرایط دیگری باید بسیار کم سو به نظر می‌رسید اما پس از پشت سر گذاشتن چندین روز در آن تاریکی مطلق حتی آن مقدار نور کم هم چشم ابک را می‌آزرد. پس از چند دقیقه که چشمانش به نور عادت کرد، پسری را در آستانه‌ی در دید؛ پسری قد بلند و خوش هیكل با پوستی رنگ پریده و لطیف و چشمانی که در آن عذرخواهی موج می‌زد. آن پسر کسی نبود جز شین^۱.

ابک هیچ حس خوشایندی نسبت به هیچ یک از کانکوئرورها نداشت اما می‌دانست شین تنها عضو دشمن است که طرف آنهاست. در جریان سفر دریایی‌شان، شین تنها کسی بود که برای آنها آب تازه و غذا تهیه می‌کرد. بدون او، آنها زمان زیادی را نمی‌توانستند تاب بیاورند. ابک، خشم میلین را در چنین شرایطی به خوبی حس می‌کرد اما میلین هیچ واکنشی نشان نداد. این ابک بود که طرز رفتار صحیح را به او گوشزد کرد.

شین پرسید: «شما دو تا حالتون خوبه؟»

لحن آرامی داشت اما ابک به خوبی از قدرت شمشیر درخشان

کمری شین که قدرت کنترل آنها را کاملاً در اختیار داشت، آگاه بود. هرچه باشد شین زندانبان آنها به حساب می‌آمد و هر لحظه که اراده می‌کرد، می‌توانست روح حیوانی خود را فراخواند که یک دله‌ی وحشی بود. ابک از توانایی اورازا^۱ برای شکست این حیوان مطمئن بود. تنها چیزی که او را نگران می‌کرد جنگیدن در یک محیط بسته بود؛ جنگی که دله‌ها توانایی ذاتی در انجام آن داشتند اما اورازا نمی‌توانست این کار را انجام دهد. ابک به طور مشهودی زنجیرها را تکان داد و با لحنی خشک گفت: «تو فکر کن ما خوبیم».

شین آهی سر داد و گفت: «خب، ببخشین. اصلاً خودم هم بهشون گفتم که نیازی به این زنجیرها نیست».

پس از این حرف سکوت کرد و متفکرانه به سقف خیره شد. صدای قیژ قیژ از آنجا به گوش می‌رسید. «خب دیگه چیزی نمونده. انگار رسیدیم پناهگاهمون».

ابک چشمانش را تنگ کرد. آیا شین از او توقع داشت با این حرف آسوده خاطر شود؟ با اینکه هیچ علاقه‌ای به اسیر شدن در زندان یک کشتی نداشت اما آنچه در آن پناهگاه انتظارشان را می‌کشید، حتماً به مراتب بدتر بود. آیا قصد قربانی کردن ابک و میلین در برابر مار کبیر یعنی گراتون^۲ را دارند؟ و یا می‌خواهند با همان روشی که میلین را به عروس خیمه شب بازی تبدیل کرده‌اند، ابک را مجبور به نوشیدن بایل^۳ کنند؟ ابک سعی کرد خونسردی خود را حفظ کند اما با به یاد آوردن آن روزی که برای دیدن مالاپ^۴ به غار رفته بودند، تصاویر وحشتناک یکی

1. Uraza

2. Gerathon

3. Bile

4. Mulop

پس از دیگری در جلوی چشمانش ظاهر شدند؛ دستان میلین را دور بازوهایش به خاطر آورد و اینکه چطور میلین در کمال سنگدلی او را در ساحل سنگی روی زمین می‌کشید، اینکه برای آزاد کردن خود از دست میلین چقدر کوشید اما گرز میلین جمجمه‌ی او را خرد کرد. پس از آن، دنیا پیش چشمانش تیره و تار شد.

ابک افکاری را بروز نداد که به ذهنش هجوم آورده بود و پرسید: «پناهگاهمون؟ قبل از اینکه کانکوئورها تصرفش کنن، اگه گفتمی مال کی بود؟»

شین آه دیگری کشید و گفت: «اونجا قصر یکی از ارباب‌های نیلوان بوده. ببین، من خودم هم به اینکه خونه‌ی کسی رو تصرف کردیم، افتخار نمی‌کنم. اون ارباب هنوز زنده‌اس و منم نهایت دقتم رو می‌کنم که نیلوان‌های ساکن قصر غذا برای خوردن داشته باشن و جاشون امن باشه. دارم نهایت استفاده رو از این فرصت می‌برم.»

ابک دست به سینه ایستاد و سگرمه‌هایش درهم رفت. شین با چشمانی غمزده گفت: «کج خلقی نکن و با من بیا. هم به خاطر خودت، هم به خاطر میلین.»

ابک به میلین نگاهی انداخت که سرش را به آهستگی تکان می‌داد. اگر شین طرف آنهاست، بهتر است برای کسب اطلاعات بیشتر او را راضی نگاه دارند.

ابک گفت: «خیلی خب، شین. حرفی نیست. راهو نشون بده.»
بالا رفتن از نردبان کشتی با پاهای آویخته به غل و زنجیر کار دشواری بود. ابک چند پله بالا می‌رفت و می‌ایستاد تا میلین به او نزدیک شود تا اینکه سرانجام به آخرین پله رسیدند. با وجود ابرهای